

مقالات دوران روزنامه نگاری
مارکس و انگلس را دوباره بخوانیم؟
بازتاب دوران ما
در نگاه تیزبین مارکس
حمید محوی

راه توده، در شماره های اخیر خود، ترجمه های جدیدی را از برخی مقالات تحقیقی مارکس و انگلس منتشر کرده است. به خواست ما و با هدف توضیح انگیزه این تلاش، مترجم این سلسله مقالات یادداشتی پیرامون دلیل و انگیزه ترجمه، باز ترجمه و انتشار این مقالات نوشته است که در ادامه می خوانید:

جهت آشنایی بیشتر خوانندگان مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس پیرامون استعمار در آسیا، توضیحاتی چند را ضروری می دانم. مقالاتی را که به زبان فارسی برگرانده ام مجموعه ایست تحت عنوان «استعمار در آسیا: هند، پارس، افغانستان» که توسط انتشارات MILLE ET UNE NUITS (انتشارات هزار و یک شب) که از کتاب «نوشته هایی درباره استعمار» بزبان فرانسه - انتشارات پروگرس، مسکو 1977 - برگرفته ام. ترجمه تمام مقالات این مجموعه کامل اند جز «افغانستان» بقلم انگلس که تنها بخشی از آن انتخاب شده است و یک مقاله دیگر که هنوز فرصت ترجمه آنرا نداشته ام. متأسفانه از آنجایی که اصل این کتاب، که مطمئناً شامل مقالات بیشتری است هنوز در دسترس نیست و به همین دلیل ترجمه «استعمار در آسیا» را تا اطلاع ثانوی باید به همین مجموعه محدود بدانیم. این مقالات مربوط به سالهای 1853 تا 1857 می باشد که جملگی در New York Daily Tribune در همان دوران به چاپ رسیده اند. فعالیت های روزنامه نگاری کارل مارکس و فردریش انگلس حداقل به سال 1842 باز می گردد. یعنی زمانی که برای Gazette Rhénane می نوشتند که نشریه دموکرات ها و اصلاح طلبان افراطی بود و با اقتدار گرایی دولت پروسسی prussien مبارزه می کردند. در آن دوران صفحاتی را نیز به روشنفکران اختصاص می دادند. کارل مارکس و فردریش انگلس در چنین فعالیتی بود که با یکدیگر آشنا شدند.

از نکات قابل توجه در این نوشته ها، پرداختن به ایران و نام کهن آن "پارس" است. بر اساس آنچه در فرهنگ دهخدا آمده نام ایران تنها از سال 1935 در عصر رضا شاه بطور رسمی ایران شد و گویا ریشه های این انتخاب به دلبستگی های نژادی رضا شاه - به تقلید از هیتلر - نیز باز می گشته است.

به همین دلیل در متون کارل مارکس و فردریش انگلس هنوز از نام "پارس" بجای ایران استفاده شده است. زیرا نام کشور ما در آن دوران نیز هنوز پارس - امپراطوری فارس - بوده است. باید اعتراف کنم که برای خود من هنوز مشخص نشده است که آیا نام کشور ما فارس بوده است یا پارس یا هر دو. من در ترجمه های خود از نام پارس استفاده کرده ام، با این امید که چنین ابهامی توسط تاریخدانان ما روشن شود.

بر این مجموعه، در انتشارات فرانسوی "ژرار فیلوش"، منقد فرانسوی مؤخره ای نوشته است که ترجمه آن را نیز در ادامه این نوشتار توضیحی خواهم آورد.

امید است این مجموعه مورد توجه عموم قرار گیرد و مقدمه ای باشد بر تأملات و پژوهش ها و گفتگوهای آینده پیرامون مسائل استعمار یا استعمار نوین و یا لیبرالیسم و یا نئولیبرالیسم و یا اشکال گوناگون توطئه های نظام سرمایه داری جهانی.

پیش از خواندن موخره یاد شده در بالا، این یادداشت کوتاه در پشت جلد کتاب را که ناشر نوشته را نیز بخوانید:

«نادر هستند نویسندگان و فلاسفه ای که چند صفحه ای را به تأملات و تحلیل های آسیا در قرن نوزدهم اختصاص داده باشند. مقالات ضد استعماری فردریش انگلس و کارل مارکس در سالهای 1850 تلاش های بریتانیا را برای تصرف هند نشان می دهند و منازعات قدرت های حاضر در صحنه، یعنی روسیه تزاری، پارس (ایران)، فرانسه و انگلیس را توضیح می دهند. ماجرای جنگ بریتانیا در افغانستان به سال 1842 - 1838 نیز به تفصیل آمده است.

پرسش اینجاست که آیا قرائت مارکس پایان سخن است؟ بنظر من: نه
تحلیل ژواستراتژیکی که مارکس و انگلس در قالب روزنامه نگارانه به ما معرفی کرده اند پایان یک مرحله تاریخی است؟ بنظر من: خیر!

با تاسف باید گفت که این تحلیل ها همچنان از تازگی استثنائی برخوردارند زیرا جهان بار دیگر شاهد اشکال دیگری از تقسیم جهان بین قدرت های نظامی- اقتصادی سرمایه داری است.

موخره "ژرار فیلوش":

سعی کنیم مقالات این مجموعه را از دیدگاه فردی بخوانیم که معاصر جنگی بوده است که ایالات متحده در سال 2001 علیه افغانستان براه انداخت. در اینصورت، در آغاز قرن بیست و یکم تمام خطوط مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس واجد تازگی استثنایی ست.

هر یک از مقالات این مجموعه نوشته های ضد استعماری به قلم دو نویسنده به کمپانی هند شرقی اختصاص دارد و فعالیت های بریتانیا برای تصرف هند را به تصویر می کشد. به همین منوال منازعات قدرت های حاضر در صحنه مثل روس، پارس (ایران)، فرانسه و انگلیس، تا جنگ بریتانیا در سال 1842 - 1838 در افغانستان، جملگی تداعی کننده وقایعی هستند که ما امروز در آغاز قرن بیست و یکم روی صفحه تلویزیون در سرتاسر جهان مشاهده می کنیم، و گویی همخوانی ها و قرابت هایی را به ما نشان می دهند.

شگفت انگیز نیست اگر ژرال اتحاد جماهیر شوروی، تقریباً پس از صد و پنجاه سال، با خواندن مقاله انگلس در حالی که واحد های نظامی او بین سالهای 1989 و 1879 در گل و لای افغانستان فرو رفته بود، پس از واقعه 2001 روی Twin Towers در نیویورک، به مقامات آمریکایی توصیه می کند که تلاش نکنند... افغانستان را اشغال کنند و کابل را به تصرف در آورند.

در مقاله ای 10 اوت 1857 در دائرةالمعارف جدید آمریکا (Nouvelle encyclopédie américaine) انگلس درباره خصوصیات بنیادی افغانستان تأکید می کند، کشوری که از منظر سیاسی در آسیای مرکزی حائز اهمیت فوق العاده ای است، اگر چه به قبایل مختلفی تقسیم می شود و تنها فعالیت های آنها کشاورزی و دامداری و جنگ است. افغانستان در مسیر راه ابریشم واقع شده و از دیرباز در قلب تمام تهاجمات و مهاجرت ها بوده است: تاتار، یونان، ترک، مغول، عرب...

سرزمین **شورشیان نافرمان**، با افکاری که پیوسته تحت تأثیر عوامل خارجی بوده و نه زیر بیرق ملتی واحد، بلکه موزائیکی از اقوام گوناگون با زبان های مختلف و مذاهب گوناگون و جغرافیایی متباین (کوههای بلند و بیابان های وسیع).

«افغانستان نامی کاملاً شاعرانه است برای قبایل و دولت های مختلف و انگار که واقعا کشوری واقعی به این نام نیز وجود دارد. دولت افغانستان وجود خارجی ندارد...» و این قضاوت مارکس درباره افغانستان است. قبیله پشتون در اکثریت است و 41 درصد جمعیت

افغانستان را تشکیل می دهد. پشتون ها از جمله قبایلی هستند که بیش از همه قربانی تهاجمات قدرت های مهاجم بوده اند. مارکس و انگلس منافع استعمارچیان بریتانیایی را در دورانی که در تکاپوی تصرف افغانستان هستند ترسیم می کنند و نشان می دهند که تسلط بر چنین سرزمینی به جهت ممانعت از تهاجمات برای آنها امری ضروری و اجتناب ناپذیر بنظر می رسیده است که از سوی آسیای مرکزی و به همین منوال از سوی روسیه، خود را در خطر می دیدند.

چگونه بریتانیا بر اوضاع مسلط شد و برتری خود را تثبیت کرد؟

مارکس می پرسد و خود او پاسخ می گوید: «با آتش زدن به هیزم هند و مسلمان و با روی در روی قرار دادن قبایل و کاست (Caste) علیه کاست و در زمانی که «همه علیه یکدیگر می جنگیدند» سربازان و مردان تجارت بریتانیایی وارد صحنه شدند. بدون هیچ تردیدی بارزترین وجه نمادین چنین سیاست استعماری نفاق افکنانه ای را می توان در مرزبندی مصنوعی و خط مستقیمی بازیافت که هنوز افغانستان را از پاکستان جدا می سازد و در عین حال بین پشتون ها تقسیمبندی بی سابقه ای ایجاد می کند: خط «دوران» (Durand) بنام افسر بریتانیایی **مورتیمر دوراند** (Mortimer Durand) ایجاد شد. سال 1892 تعیین نوار مرزی بین امپراتوری هند و قراول مرزیش یعنی افغانستان به مورتیمر دوراند واگذار شد. و هم او بود که پس از پیچ و واپیچ های بسیار به این طرح جامه عمل پوشاند. مسئله پشتون از این تاریخ به عنوان مسئله ای تکراری به منشأ اصلی منازعات منطقه ای تبدیل شد و به آخرین حصار مقاومت مقابل تهاجم آمریکا به القاعده در سال 2001 و یعنی به شبکه اسامه بن لادن انجامید.

در قرن نوزدهم در هند، بریتانیایی ها روی بزرگترین پارچه بافی و نخ ریزی جهان دست گذاشتند و سپس آنها را بین بردند، و محصولات صنعتی خودشان را جایگزین آن ساختند. مارکس بهره برداری مستقیم از این کشور را افشا می کند و نشان می دهد که چگونه «این ثروت عظیم از راه زور و چپاول به انگلستان سرازیر می شود».

«مصائبی که انگلیسی ها به هندوستان تحمیل کردند به شکل بنیادی متفاوت است از تمام آنچه که این کشور در طول تاریخ به خود دیده بود.»

«روستاها»، اشکال قالبی همسان زندگی اجتماعی که قدمت تاریخی آنها به اعصار بسیار دور باز می گردد و نظام خودکفای آنها بکلی از بین رفت، و چنین واقعه ای بیشتر تحت تأثیر ماشین بخار و تجارت آزاد بود تا مالیات بگیر ها و سربازان بریتانیایی: **جهانی شدن جهان لیبرالیست ها از همینجا آغاز می شود. (1)**

مقدمتا اینطور بنظر می رسد که صنایع بریتانیا در تهدید صادرات پارچه بافی هند قرار می گیرد و سپس چنین موقعیتی به حالت معکوس تغییر می کند. «مداخلات انگلیس، نخریسی و پارچه بافی را از بین برد، و با تخریب چنین جوامع کم جمعیت نیمه متمدن و نیمه بربر، و با تخریب بنیاد اقتصادی آنان، موجب شد که بزرگترین و یگانه انقلاب عظیم اجتماعی که آسیا هرگز به خود ندیده بود، تحقق یابد.» (10 ژوئن 1853، مارکس)

«کمپانی هند شرقی به شکل مدرن» همانند وال استریت (Wall Street) عمل کرد. با بکار بستن اصول فنودال های محلی، و هر اندازه که مضحک و بربر بنظر رسد، انگلستان با ایجاد ارتش هند به هزینه خود هند از عهده هند برآمد و بر آن تسلط یافت.

پرسش این است که آیا استعمار بریتانیا موجب پیشرفت هند شد؟ و این شامل بحث و جدلی ست که همواره تازگی دارد و به این علت که امروز نیز هنوز مدافعین کار نیک در رابطه با کشورهای استعمارزده قدیمی به نقل قول از مارکس تکیه می کنند که از ایجاد راه آهن تمجید

بعمل آورده است و به شکل فوق العاده ای با آنچه امروز می شنویم مطابقت پیدا میکند: «چندان دور نیست زمانی که با ترکیب راه آهن و کشتی با موتور بخار فاصله بین هند و انگلستان به هشت روز برسد و به این ترتیب سرانجام این سرزمین افسانه ای به جهان غرب متصل گردد.» هواپیما و کامپیوتر در عصر حاضر در سال 2001 این فاصله را باز هم بیش از پیش کاهش داده است و به چند ساعت و چند لحظه تقلیل بخشیده اند، ولی با اینهمه «موجب رهایی توده های مردم نخواهد شد و شرایط زیست آنان را متحول نخواهد ساخت، زیرا چنین ضرورتی به رشد نیروهای مولد و به تصرف آن توسط مردم بستگی دارد.» (22 ژوئیه 1853، مارکس)

پس از ۱۵۰ سال هنوز بشکل هذیان آمیزی بین گذشته و حال رفت و آمد می کنیم: «نتایج اسفناک صنایع انگلیسی در رابطه با هند، کشوری به وسعت اروپا و مساحتی بیش از سه میلیون کیلومتر مربع (این رقم تقریبی است)، ملموس و دهشتناک است.» در قرائت متن مشاهده می کنیم که مارکس تراکم ثروت (تمرکز ثروت) را به عنوان «عنصری حیاتی و بنیادی برای بقای نظام کاپیتالیست و به عنوان قدرتی مستقل» بازشناسی کرده و آنرا افشا می کند. «نفوذ مخرب چنین تمرکزی در بازارهای جهان مبین قوانین امواری ست که جزء لاینفک اقتصاد سیاسی بوده و هم اکنون در گسترده ترین سطوح و در تمام شهرهای متمدن ساری و جاری ست.»

گویی که ما در حال خواندن متن فراخوان تظاهر کنندگان علیه سازمان جهانی تجارت در سیاتل Seattle به سال 1999 هستیم یا در میلو Millau بسال 2000 یا ژن Gene یا دوحا Doha بسال 2001.

مطمئناً کاپیتالیسم هنوز نقش متحول کننده و سازنده ای را ایفا می کند: «صنایع و تجارت بورژوایی شرایط مادی دنیای جدید را به همان نحوی تحقق می بخشد که تحولات زمین شناسانه موجب دگرگونی در سطح زمین می شوند.» (22 ژوئیه 1853، مارکس) با این وجود ضروری ست تا انقلابی بزرگ و اجتماعی فرآورده ها و پیشرفت های حاصله را تحت نظارت و تسلط خود گیرد... که بین پیشرفت های فنی و شیوه تولید هماهنگی وجود داشته باشد...

حتی در زمینه نظامی، منتقل ساختن شیوه های ارتش برینانیا موفقیت آمیز نبوده است: «ساخت و ساز نظام اروپایی به بربریت آسیایی پیوند خورده بود»، ولی براساس تحلیل مارکس، ارتش منظمی که بر اساس روش اروپایی در پارس (ایران) ایجاد شده بود به شکل مفتضحانه ای با شکست مواجه می شود و ارتش پارسی (ایرانی) با ده هزار سرباز تنها در یک حمله توسط نازلترین سواره نظام کمپانی هند شرقی که شامل ششصد سوار منظم و پنجاه سوار نامنظم بود، کاملاً تارومار می شود در حالیکه مقاومت مردمی در افغانستان و چین بخوبی از عهده چنین حمله ای برمی آید. یگانه مقاومت های مؤثر از جانب مردم بوده است: در صورتیکه توده های مردم به جنگ آری بگویند، «روشهایی که توسط مردم بپا خاسته به کار بسته می شود با شاخص ها و اصول متداول در جنگهای منظم قابل محاسبه نیست و نه با هیچ معیار دیگری جز درجه تمدن مردم بپا خاسته». مارکس از گروگان گرفتن مسافرین هواپیما با تیغ مقوا بری یا ارسال سیاه زخم با پست حرف نمی زند، ولی از چینی هایی حرف میزند که نان را به ارسنیک آغشته می کنند و در هنگ کنگ بخورد استعمار نشینان اروپایی می دهند و یا اینکه با مخفی کردن سلاحهایشان وارد کشتیهای تجارتي می شوند و به کشتار سرنشینان مبادرت می ورزند و بجای تسلیم شدن ترجیح میدهند در آتش بسوزند و یا اینکه با کشتی غرق شوند.

«چه کاری از عهده ارتش علیه مردمی ساخته است که به چنین روشهایی در جنگ مبادرت می‌ورزند؟ و یا تا کجا می‌تواند در خاک دشمن پیشروی کند و چگونه در آنجا باقی بماند؟»
مارکس چنین پرسشی را زمانی مطرح می‌کند که در سال 1842 ارتش بریتانیا در افغانستان کاملاً با شکست مواجه شده است و خیلی پیش از آنکه ارتش روس به نوبت خود در سال 1989 با چنین واقعیتهایی مواجه شود... «فروشنندگان تمدن که بروی شهرهای بی دفاع گلوله‌های آتشین پرتاب می‌کنند و تجاوز را با قتل صرف می‌کنند، چنین فروشنده‌گانی می‌توانند این روشها را پست و بربر و شقاوت بار بدانند. ولی چه اهمیتی برای چینی‌ها دارد جز اینکه در اجرای طرحشان موفق شوند؟»

برای چینی‌ها و افغان‌ها در آن دوران به هیچ عنوان امکان پذیر نبود که با ابزار جنگی عادی مقابل ابزارهای جنگی و تخریبی اروپایی مقاومت کنند، و کارل مارکس به شکل پیامبرانه‌ای روی این نکته تأکید می‌کند. و انگلس در آخرین متنی که این مجموعه را به پایان می‌برد واقعه‌ی اضمحلال 12000 سرباز بریتانیایی و 40000 همراه آنان را در کابل، قندهار و جلال‌آباد به تفصیل به قلم می‌آورد. و در زمانیکه بریتانیایی‌ها تصور می‌کردند که به فتح سرزمین افغان نائل آمده‌اند و تصور می‌کردند که نیروهای افغان را واپس زده‌اند، با چنین تصویری بود که ارتش انگلیس - و هند با نیروهای متحد تمام قبائل افغان مواجه شدند. تمام رژیم آنها، تمام پادگانها و تمام سربازان امپراتوری در آن عصر شکست خورده و کشته شدند تا جایی که تسلیم تمام عیار آنان امری مسلم شد: بریتانیایی‌ها البته در یک جنگ دیگر به سال 1898 قبائل افغان را شکست دادند...

در قرن بیست و یکم منافع آمریکا جایگزین منافع انگلیس و روس می‌شود، و هدف استراتژیک آن نیز کنترل عبور لوله‌های نفت و گاز در آسیای مرکزی است. آمریکا بخاطر ماجرای تلخ World Trade Center فرصت طلایی خود را به چنگ آورد و به بهانه دفاع از خود و سرکوب شبکه‌ی بن‌لادن به افغانستان حمله کرد «به محض اینکه کمپانی روی هر یک از دولت‌های حاکم و مستقل و یا هر منطقه‌ای که واجد منافع سیاسی و تجاری و طلا و ثروت است، نگاه طمعکارانه‌ای می‌اندازد، قربانی فوراً به نقض واقعی و یا خیالی این و یا آن قرار داد متهم می‌شود. قربانی متهم می‌شود که عهدنامه و یا قرار دادی را زیر پا گذاشته و یا مرتکب اهانتی ابهام‌انگیز شده است. و دیری نمی‌پاید که جنگ علیه او اعلان می‌شود. اخبار دائمی در باب محور شرارت و به این ترتیب است که افسانه‌ی گرگ و گوسفند، تاریخ ملّی انگلستان را به خون آغشته می‌سازد...»

در پایان این نوشته و بعنوان نتیجه، جمله‌ی شگفت‌انگیز مارکس را یاد آور می‌شویم: «آیا بشریت می‌تواند بدون انقلابی بنیادی شاهد تغییر موقعیت اجتماعی در آسیا شود.»